



"دکارت و دکارتی‌ها"

آغاز هر امری برای انسان همواره از "علم" است.

گرچه خود علم نیز آغازی دارد و آن "وجود" است، یعنی نخست انسان وجود پیدا کرده و بعدش آن وجود به علم و معلوم پرداخته است... ولی منظور از آغاز، آغازی است که در حیطه‌ی اختیار انسان باشد نه حقیقتی به نام وجود که از حوزه‌ی اختیار انسان خارج است و هیچ تصرفی در آن ندارد.

پیرامون انسان بعد از حقیقت "وجود"، آغازین موضوع انسانی "علم" است، همانی که الله تعالی بعد از وجود انسان به او "تعلیم" داد؛
وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا...

وقتی "آنطور" و عالم ثبوت انسان، آغازش با علم و تعلیم بوده است، بایستی "اینطور" و عالم اثبات او نیز به صورتی باشد که پیرامون هر امری نخست تعلیم ببیند و مجهول را به معلوم تبدیل کند. و پس از آن، معلوم را "زندگی" کند.

البته قهراً منظور از معلوم، "معلوم معقول" است نه "معلوم موهوم"، چرا که هر مجهولی که تبدیل به معلوم بشود لزوماً صادق و درست نیست، چه بسا معلوماتی که در اصل موهومات هستند نه معقولات، یعنی بسیار رخ می‌دهد که انسان در فرآیند تفکر که تبدیل مجهول به معلوم است، از مجهول به معلوم موهوم می‌رسد، نه معلوم معقول که حقیقت است و جلوه‌ای است از حقیقت خارجی، بر خلاف معلوم موهوم که سایه‌ای است از واقعیت ذهنی و ایجاد شده توسط وهم انسان...

لذا در تبیین این ماجرای مهم فکری، در حکمت و فلسفه الهی تأکید می‌شود که جهل مقابل عقل است نه علم، چه بسا علمایی که جاهل از دنیا رفته‌اند، که این را مولا علی علیه السلام تعلیممان دادند و فرمودند: رَبُّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ چه بسا عالمی که جهلش او را کشت...
پس منظور ما از علم، همان معلوم معقول است.

هر کس به میزانی که علم کسب کند، شاید "عالم" باشد، اما "عاقل" نیست، بلکه عاقل آن انسانی است که معلوماتش را زندگی می‌کند، یعنی دیگر "اراده اش" تحت تاثیر "هوسش" نیست... بر خلاف باور عامه که گمان می‌کنند علم عمل می‌آورد! علم هیچ‌گاه متصدی عمل نمی‌باشد، بلکه متصدی عمل تنها "اراده" است، حالا انسان این اراده اش را یا در ذیل و حکمرانی علم قرار می‌دهد یا تحت حکمرانی هوس، و بسیار اتفاق می‌افتد که عالمی اراده اش در ذیل هوس باشد، به این صورت که هم مجهولاتش را تبدیل به معلوم می‌کند و هم اراده اش را در ذیل علمش نمی‌برد...

بنابراین این پرسش متداول هم پاسخش را پیدا می‌کند؛ که چرا فلان عالم که می‌داند عمل نمی‌کند؟! زیرا عمل کردن صرفاً به دانستن نیست، بلکه به اراده کردن معلوم است، که البته اکثریت هوششان را اراده می‌کنند نه معلوماتشان را، یادتان هست که اکثرهم لا یعقلون...

عمل نکردن اکثریت به علمشان، علم را زیر سوال نمی‌برد بلکه آن اکثریت را زیر سوال می‌برد. این ماجرای علم و هوس و اراده همواره بوده است، و مبدأش شیطان است آنگاهی که انسان اراده اش را در ذیل علمش نیاورد در صورتی که می‌دانست بایستی اطاعت از حضرت خالقش کند و هوسش را اراده کرد که بگذریم ولی شاید باورش برای خیلی‌ها سخت باشد که حدود سیصد و اندی سال است که چنین حالتی به صورت یک تمدن، مدون شده است و "اینطور" انسان‌ها را کاملاً با آنطورشان غریبه کرده است...

تمدنی که بشدت علم دوست است، و اساساً آدمیت انسان‌ها را در گرو "مدرک علمی" آنان لحاظ می‌کند، ولی علم را مقابل جهل می‌داند نه در مقابل عقل! به زبان ساده تمدن غرب یک حالتی از بودن را برای انسان‌ها تجویز می‌کند که در آن نوع بودن "علم برای علم" است نه "علم برای زندگی"...

در صورتی که تمدن اسلامی علم را برای زندگی معرفی می‌کند، یعنی انسان مجهولش را تبدیل به معلوم کند و آن معلوم را "مشغول" شود، زندگی اش را با معلوماتش بسازد نه اینکه معلوماتش فقط به عنوان یک سری اطلاعات در ذهنش جای بگیرند و هیچ نفوذی در اراده انسان نداشته باشند.

تمدن غرب ذاتاً "دانستن" را کمال می‌داند اما تمدن اسلامی "دارا شدن" را، همچنانی که در تمدن غرب دانایی‌ها تبدیل به دارایی‌ها نمی‌شوند مگر اینکه انسان اراده اش را در ذیل معلومات معقولش بیاورد.

این تمدن ظاهراً شیک و باطناً غیر شیک! را آقای "رنه دکارت" پدری می‌کرد، گرچه قبل از او "فرانسیس بیکن" زحمات فراوانی برای آغاز تمدن شدن این بودن شیطان‌ی انسان کشید اما آرزویش محقق نشد تا این که بعد از او دکارت موفق به ایجاد یک تمدن جدید شد به نام تمدن غرب...

فلسفه‌ی بیکن (البته بهتر است لفظ زیبای فلسفه را هدر ندهیم، لذا از کلمه‌ی اندیشه استفاده می‌کنم) اندیشه‌ی بیکن بیشتر مبتنی بر قدرت و مسایل مادی و اعتباری بود، برای همین مهمترین کتاب او "ارغنون نو" یا منطق جدید است که در مقابل کتاب "ارغنون" جناب ارسطو نگاشت تا بر مابعدالطبیعه بتازد و انسان را فقط "بدن" بداند و وجود را همین عالم ماده...

اما اندیشه دکارت بیشتر مبتنی بود بر ذهن، او به خدا باور داشت، او را می‌ستود و می‌گفت؛ "خداوند فوق العاده خوب است، زیرا نمی‌خواهد ما را فریب بدهد..." حتی او خداوند را با برهان اثبات هم می‌کند ولی خداوندی که او اثبات می‌کند نه حکمرانی می‌کند، نه باید امر او اطاعت شود، نه رسول و پیامبری می‌فرستد، فقط در ذهن خدایی را باور دارد و زندگی خودش را هم دارد...

البته ثمره‌ی این خدای ذهنی بعدها در "دیوید هیوم" به اوج رسید که کلاً قاعده "علیت" را منکر شد و بعد از آن "ایمانوئل کانت" در ذیل اندیشه‌ی هیوم رفت و گفت: "هیوم مرا از خواب جزمیت بیدار کرد..."

یعنی کلاً حقیقت خارجی را نفی کردند و گفتند اگر حقیقتی باشد در ذهن است، اگر خدایی هم در ذهن باشد اشکال ندارد، حالا وقتی جایگاه خداوند در ذهن است، دیگر جایگاه معلومات و معقولات که حتماً بایستی در ذهن باشد نه اراده و زندگی...

بر همین مبنای موهوم تمدن غرب، دیگر نزد غربیان اهمیتی ندارد که چرا دانشمندان و اندیشمندان زیبا و عالمانه سخن می‌گفتند و می‌نگاشتند ولی غیر انسانی زندگی می‌کردند، این ماجرای عالم بی‌عمل در غرب وجود ندارد، چرا که نزد آنان علم برای زندگی نیست بلکه برای علم است...

لذا مصادیقی که در ادامه می‌آید برای ما عجیب است نه برای آنان؛

مصادقاً، برتراند راسل که دانشمند اخلاق‌گرا و ظاهراً آرام و آراسته‌ی غرب است، بعد از کتابی که پیرامون ریاضیات نوشت احساس وظیفه کرد تا پیرامون ازدواج و مسائل مربوط به آن موعظه کند و به شدت کار می‌کرد، طوری که روزی دو هزار کلمه می‌نوشت، اما زندگی شخصی و زناشویی خودش کاملاً بر خلاف دیدگاه‌های علمی‌اش اداره می‌شد، تا جایی که سه طلاق تلخ قلب‌های تعداد زیادی از اطرافیان او را شکست و او روی به یک زندگی پلید آورد تا جایی که به او لقب Dirty Bertie را دادند، یعنی "برتی کثیف" ولی همواره برای او احترام قائل اند چرا که عالم است و اندیشمند!

یا به لحاظ اخلاقی چنان با مخالفان افکار خود و میهن‌اش تند بود که در دهه‌ی ۱۹۴۰ خواستار حمله‌ی اتمی به شوروی شد، در حالی که در آن زمان شوروی هنوز بمب اتم نداشت.

ولی اگر شما به یک دانشجوی اهل اندیشه‌ی انگلیسی ضعف‌های اخلاقی معلم اخلاقشان را بگویید با تعجب به شما نگاه می‌کند و می‌گوید؛ "من تعجب می‌کنم! مگر شما نمی‌دانید که برتراند راسل در یک شاهکار عجیب در نود و چهار سالگی دو ساعت عرض اقیانوس اطلس را شنا کرده است؟ آیا این زیبا نیست؟"

در بین آنان، معلوم را زندگی کردن جریان ندارد.

"ژان ژاک روسو" که همواره به اهمیت تربیت نیکو برای فرزندان تاکید می‌کرد و امروزه هر کودک و بزرگی که برنامه کلاه قرمزی را ببیند با کلمات نغز و جالب ژان که توسط یکی از آن عروسک‌ها بیان شد مواجه می‌شود و همه ژان و سخنانش را اشاراتی برای تربیت کودک می‌دانند، خودش همه‌ی پنج کودکش را به یتیم‌خانه سپرد به طوری که بیشتر آنان بعد از مدت کوتاهی از دنیا رفتند، ولی روسو محبوبیتش را از دست نداد...

روسو به حسب افعال بی رحمانه اش حالتی از یک بیماری را پیدا کرده بود به نام "همه دشمن پنداری"، مدام این توهم به او دست می داد که همه با او دشمن اند برای همین در یک انزوای خاصی زندگی می کرد و این جمله را در آغاز یکی از کتاب‌هایش نگاشته بود؛ "در اینجا من تک و تنها روی زمین، بدون برادر، فامیل، دوستان و یا حتی جامعه، تک و تنها افتاده‌ام"

با اینکه راسل پیرامون او گفته بود "هیتلر جلوه‌ی بُرونداد روسو بود" ولی همچنان روسو محبوب بود و هست، تا جایی که او را پیامبر انقلاب و برابری می‌دانند و کار به جایی رسید که جوانی به امید اینکه در کنار مراد و محبوبش یعنی روسو خاک شود، کنار قبر روسو خود کشی کرد...

"نیچه" را بسیاری از زنان و مردان غربی به لحاظ سبک و اسلوب شاعرانه اش دوست دارند و در عین حال می‌دانند که شعارش این بود که؛ "هنگامی که نزد زنان می‌روی تازیانه را فراموش مکن" اما همین سخن نیچه را می‌گویند و لبخند می‌زنند و در نهایت می‌گویند؛ این جمله را یک "دیوانه‌ی منور" گفته است.

البته نگارنده‌ی این متون به شدت ابا دارد که به خلیقات دیگران بپردازد ولی خواستم تا آن قاعده را محسوس کنم که این تمدن، علم را جدای از زندگی می‌داند...

خاطر من هست سالها قبل یک روحانی محترمی بر روی منبر با صدای بلند فریاد زد؛

"آی جوان‌ها، جرجی جرداق مسیحی ۲۰۰ بار نهج البلاغه را دوره کرده است ولی آیا شما تابحال یکبار هم آن را خوانده‌اید! به والله باید از مولا خجالت بکشید و انسان باید خون‌گریه کند..." این سخنان را طوری گفت که مستمعین که عموماً جوان بودند گریه‌شان گرفت، ولی من برایم سوالی پیش آمد و بعد منبر نزد ایشان رفتم و پرسیدم؛ ببخشید ۲۰۰ بار جرجی جرداق کلمات مولا را خوانده‌اند؟ گفتند آری.

گفتم حتماً مولا را قبول داشتند دیگر که آنقدر شیفته‌ی مولا شده بودند... گفتند بله، خیلی عشق می‌ورزیدند به مولا.

گفتم اگر این همه علاقه مند بودند پس چرا شیعه نشدند؟ چرا مؤمن به مولا و سخنانشان نشدند؟ ایشان خیلی جا خوردند و یک جمله گفتند که "ما به این قدر هم راضی هستیم" و رفتند، یا به اصطلاح پیچانند!

گرچه پیر مرد دانایی که شاهد ماجرا بود با نیشخندی گفت؛ "بالای منبر میگن رضایت خدا شرطه، بعد پایین که میان به این بچه میگن ما همین قدر هم راضی ایم، پس رضایت خدا چی شد حاجی آقا!؟"

جواب این بود که در تمدن غرب، تو حتی می‌توانی بشدت شیفته‌ی شخصیت یک آقای بسیار دوست داشتنی، خواستنی، بی‌همتا، اصیل و نجیب به نام آقای علی ابن ابیطالب بشوی اما نه اینکه او را ولی الله، سرپرست و مربی خود بدانی و به او ایمان بیاوری...

غرض اینکه بایستی "توجه" کرد و مراقب بود که این نگرش "دکارت و دکارتی‌ها" خدایی نکرده در ما و فرهنگ غنی و اصیل ایرانی اسلامی مان نفوذ نکند، که اگر این جریان شدت بگیرد دیگر کسی نه مخالف اسلام است و نه معقولات، بلکه حالت جدیدی از سکولاریسم مدرن به وجود می‌آید؛ به این نحو که انسان‌ها علم کسب می‌کنند، مدرکش را هم می‌گیرند، مفاهیم اش را هم حفظ می‌کنند اما آنطور زندگی می‌کنند که هوششان می‌خواهد...

راستی آیا شما تعجب نمی کنید که بسیاری از "علما" در شهادت معصومین مثل محرم، ایام فاطمیه و... لباس مشکی نمی پوشند؟!

مگر فتوای مراجع به استحباب آن نیست؟

مگر حضرت ختمی مرتبت "مودّت" از ما نخواستند؟

و مگر فرق "مودّت" و محبت این نیست که مودّت "اظهار" و ظهور دادن محبت است؟

پس چرا خود علما لباس مشکی ای که هر چه داریم از آن لباس مشکی و پرچم های عزا است، را به تن نمی کنند؟

خوب خود مراجع که فتوا داده اند، قبل از دیگران، خودشان موظف اند در حد توان این استحباب را بجا بیاورند ولی به دلیل کهولت سن و تپش قلب که با پوشیدن رنگ تیره بیشتر می شود، معاف اند...

و گرنه اگر به عکس های حضرت نایب در سالهای قبل پیری شان رجوع کنید می بینید که پیراهن مشکی می پوشیدن، بنابراین مراجع و علمایی که منع پزشکی دارند که تکلیفشان انجام امر طیب است و این هم ابتلایی است از جنس هجران در عشق...

سالها قبل پیرامون مرحوم پدرم خاطرم هست که وقتی از مدرسه به منزل آمدم دیدم صدای گریه ی بلند ایشان می آید و حالت شیدا گونه ای دارند، از مادر که جويا شدم علت را، گفتند طیب به پدر گفتند که به حسب ناراحتی قلبی دیگر نباید لباس مشکی بپوشند و ایشان هم دیگر نپوشیدند، اما با یک دنیا دلتنگی به پیراهن قدسی...

ولی من مانده ام این علمای جوان را! یا علمای پیر بدون عذر را!

شما چرا به علمتان عمل نمی کنید؟!

شاید فرق "علما" با "عقلا" همین باشد؛ که عقلا اسلام را در "شدن" می بینند و علما در "دانستن"...

و که چه شور انگیز است وقتی انسان تماشا می کند که مردم شیفته ی آنانی می شوند که اسلام را زندگی کرده اند نه آنان که اسلام را صرفاً گفته اند و خوانده اند...

مگر یادتان رفته الله تعالی با به نمایش گذاشتن حاج قاسم حجت را بر همه ی ما تمام کرد و چگونه بودن را در عصر حاضر برای ما آشکار کرد!

همان حاج قاسمی که قاطع می گفت؛ "اسلام دین برو نیست، دین بیا است"

خلاصه در حال نگارش این سطور بودم که یکی از دوستان پیام دادند که فلان عالم دستور داده اند فلان ذکر را فلان مقدار بگوییم برای این روزها!

فلان یکی عالم گفته اند بیایید چله ی قرن بگیریم! غافل از اینکه بر خلاف چله نشینی های خاص عرفاً که مبدا و محرکش الهام یا خطاب و اشراقی است که بر قلب خودشان یا استادشان نازل می شود، عموم این دستورات چله نشینی مبداش یا تقلید است یا تحمیل است و یا توهم و بگذریم از این مساله مهم که در چله نشینی همانطور که امکان "القائات رحمانی" است، امکان "القائات شیطانی" هم وجود دارد و فرد دستور دهنده به چله نشینی اگر با شیاطین جن و انس، مرتبط باشد به راحتی می تواند ایجاد القا کند در هر کسی که دستور چله نشینی اش را انجام می دهد... پناه بر خدا

آن یکی گفته اند بیایید فلان کنیم و آن یکی گفته اند بیایید بهمان...
 به او گفتم برادرم مگر حضرت نایب از چندین روز قبل فرموده اند؛ "دعای هفتم صحیفه
 سجادیه" را قرائت کنید؟!
 گفت؛ بله گفته اند
 گفتم؛ هر روز خواندید؟
 گفت؛ راستش را بخواهی نه
 گفتم؛ اطرافیانت که همه خدارو شکر اهل مذهب و انقلاب هستید می خوانند؟
 گفت؛ ظاهراً نه...
 پرسیدم حاج آقا و مداحتان گوشزد نکردن به شما که حرف حضرت نایب را اطاعت کنید؟
 گفت؛ حاج آقایمان که گفته اند متوسل بشوید به مادر یکی از امامان هر روز...
 مداحمان هم سر یک ساعت مشخص برایمان روضه مجازی می خواند...
 گفته اند تا این ویروس است چهل روز روضه داریم...
 گفتم؛ من که اینها را مقدس می دانم، خوب هم هست، فقط بگو ببینم نظر حضرت نایب چه
 شد؟
 گفت؛ هیچی دیگر...
 همین بود که شاهدی هم داغ و به وقت از راه رسید...
 هم علم دارند که امام عصری است، هم علم دارند که آن امام نایبی دارد که او بهترین و برترین
 اشارات را جهت عبور از مشکلات می کند
 و هم فقط علم دارند و علم دارند و علم دارند...
 امان از دکارت و دکارتی ها و دکارتی شده های بی خبر...
 در این روزهای چلچله گی انقلاب، که گاه هجوم شدید و پیچیده ی شیطان با ظهورات
 "انسانی و جنّی" است، مراقب باشید از اطراف "قوی" ترین شخصیت عصر دور نشوید...
 و اگر مانند نویسنده مهجورید بیایید به سمت او که نزدیکترین است به حضرت "م ح م د"
 بدویم، نه مانند "علما" بلکه به سان "عقلا" شما بخوانید؛ "شهدا"

